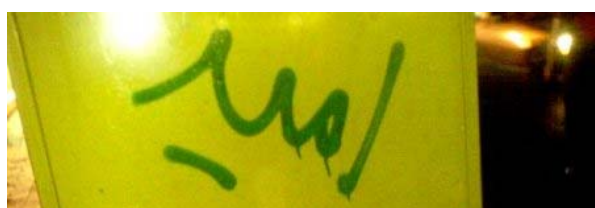


درد دل من با دیوار

همون شب اول، یه اسپری خالی کردم. دلم حساسی خنک شد. یه آقاهه گفت: پسر، دیگه تموم شد... خب، کی فکر می‌کنه با یه شاعر، قراره دنیا عوض بشه. من نه سواد مقاله نوشتن دارم، نه شعر، نه سیاسی‌ام که بخوام افشاگری کنم... اما نوشتن که بلدم. خبرها همش بد اند، دردناک اند... ولی نوشتن، آرامم می‌کنه. پیش خودم می‌گم، امشب هم یه کاری کردم، ساکت نبودم. من هنوز امیدوارم.



خیلی امید رو دوست دارم. هی می‌نویسمش.



درد دل من با دیوار

نه دیوار مردم، نه حرفای تند. این، اولین قانون بود. کسی نباید از دستمون شاکی می‌شد. آخه دیوار که جای نوشتن نیست، جای پیچک و این چیزای رونده است، جای نقاشی‌های خوشگل مشگل، مثل این:



البته با یه دونه «موسوی» روی یکی از گل‌برگ‌ها. ۱۰ تیر بود. گوش‌هاشون رو گرفته بودند... تو فکر این بودیم که با دیوار حرف بزنیم، من و پنج‌هزار نفر دیگه. ولی من روی نیمکت مدرسه هم نمی‌نوشتیم، جز با مداد. یه اسپری خریدم، ۱۵۰۰ تومن. با «V» شروع کردم. یه «V» سبز نوشتیم کنار یه «موسوی» که قبلاً نوشته بودنش، مثل بچه‌ای که دستش رو می‌ده به بابا.



نوشتن‌اش خیلی راحت.

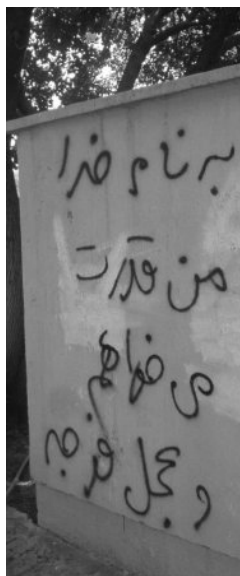


درد دل من با دیوار

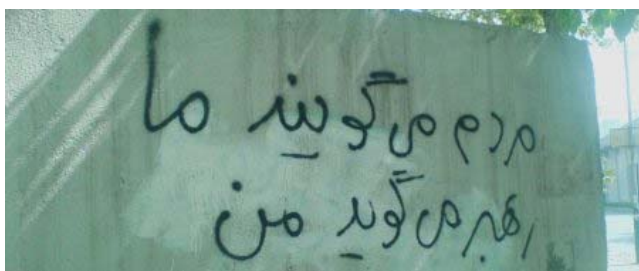
صداقت داشته باش.



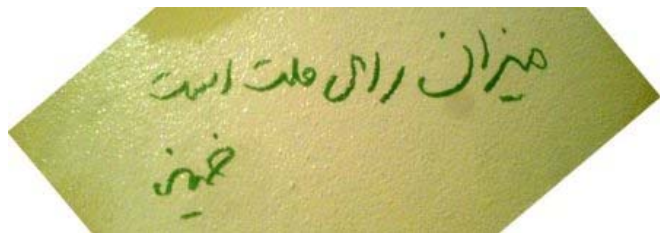
بگو:



دیگه چرا دروغ می‌گی. بین مردم چی می‌گن، تو چی می‌گی.



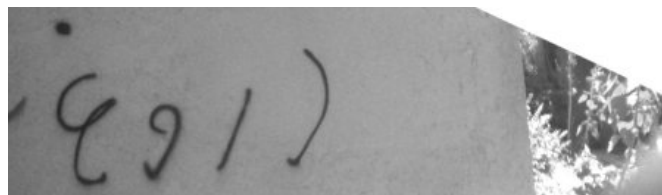
مگه هی نمی‌گفت: میزان رای ملت است.



پس این رای من چی شد؟



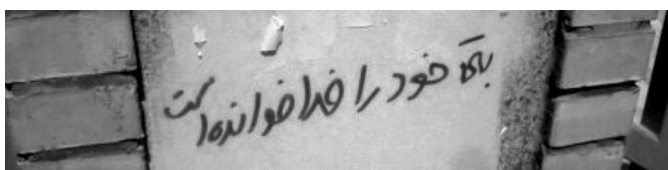
اما نمی‌دونم چرا «امید» م‌گاهی اشک می‌ریزه. خب، راستش ته دلم یه کم غصه هست. یه کم؟ نه، خیلی هست. وقتی غصه داریم، چرا بگیم نداریم؟ چرا دروغ می‌گیم؟



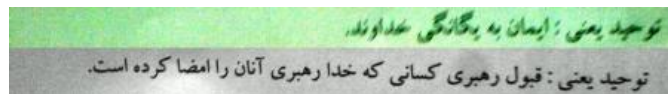
همیشه هم یه بهانه‌ای هست. بین چی می‌گه: اطاعت از احمدی‌نژاد، اطاعت از خداست.



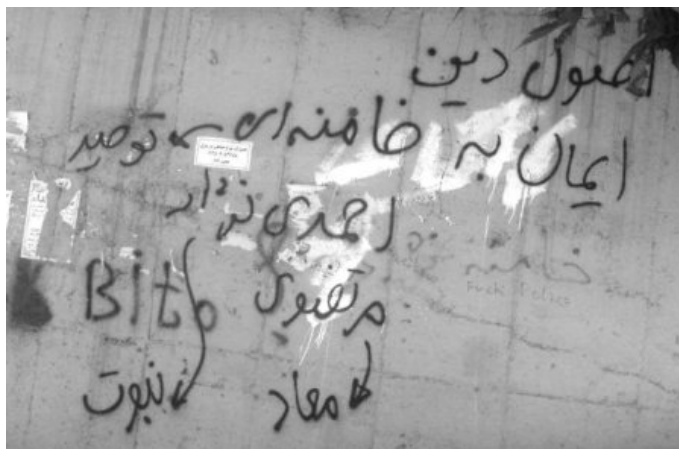
چه انتظاری داری که مردم نگند: بتی خود را خدا خوانده است.



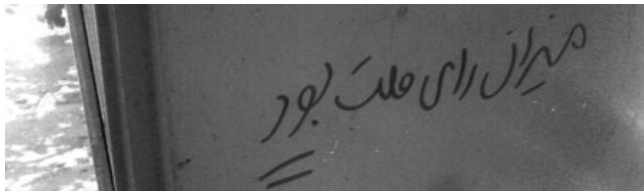
توحید، دیگه یکتایی خدا نیست. جزوه‌ی توحیدشون رو نگاه کن:



نکنه اصول دین عوض شده:



درد دل من با دیوار



خودت رو خلاص کن. بگو خمینی هم اغتشاش‌گر بود، خلاص. خب فکر کنم نوبت منم شده دیگه، نه؟

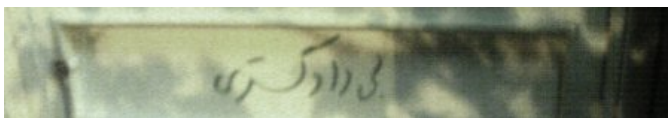
...تق توق، ...نزن برادر!



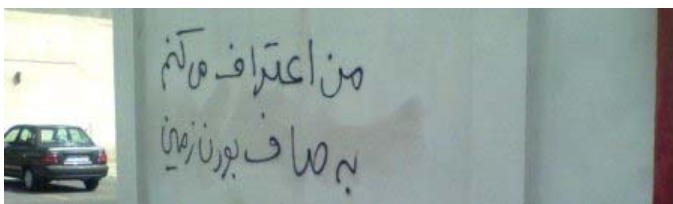
مردی زمزمه کرد: به نام خدا،



اگه منم بودم توی این بی‌دادگستری،



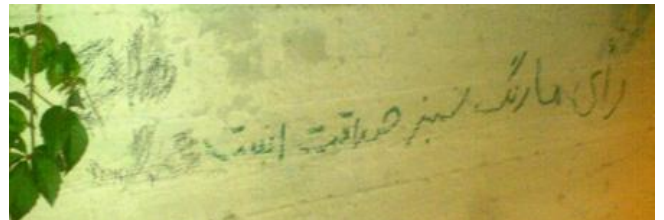
به صاف بودن زمین هم اعتراف می‌کردم.



آقای بی‌سواد بین همکارها چی می‌گن: اعترافات فاقد وجاهت قانونی و شرعی است. حدیث و اینا دارن براش.



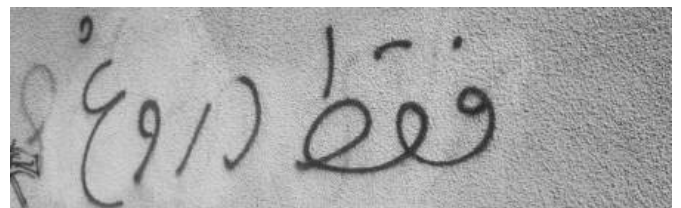
رای ما رنگ سبز صداقت است.



رای سبز ما رنگ سیاه تو نبود.



تو رای نیابردی. تقلب کردی. دروغ می‌گی.



یه دفعه بگو:



درد دل من با دیوار

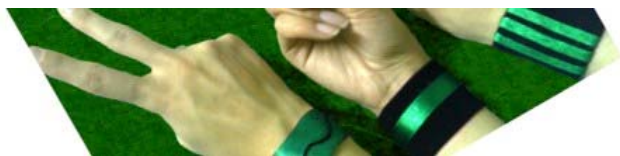
که سهراب رو هم این طوری ساکت کردی.



به خاطر چی کشتی؟ چون فهمیده بود دروغ گویی. چون میخواست موسوی، رئیس جمهورش باشه؟



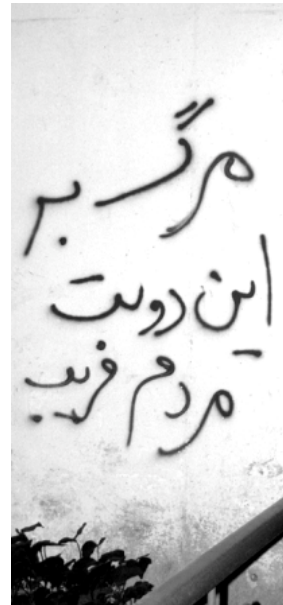
چون دست بند سبز بسته بودن؟



بین این نهایت اغتشاش ماست، بعد از این همه ظلم تو:



مرگ بر این دولت مردم فریب (دیگه خودت می دونی مردم چی می نویسن، چی می گن این روزا).



اما سر مردم که رو نمی تونی با دروغ همش شیره بمالی، چاخان.



بین، من فهمیدم. حالا چطوری می تونی من رو ساکت کنی جز با گلوله.





دختر کوچولو می پرسه:



مامان، چرا اینجا نوشتن «دروغ»؟ چی بگه مامان.

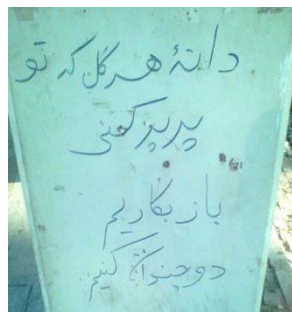
دختر کوچولو، به کم صبر کن. تو هم می فهمی. شاید تو به جای «دروغ» نوشتی «صداقت».



به این شکوفه نگاه کن، بعد از نماز جمعه توی پارک لاله دیدمش.



اگه اینو پر پر کنی، مثل ندا، اون غنچه‌ها، بقیه رو می‌خوای چی کار کنی؟



«از خدا طلب مرگ نمی‌کنید که این همه جوان را به قبرستان فرستاده‌اید؟». آقا شما مسوولید!

نخچه کفشی را به بعد موکول کرد
 کورگان آتوب را رها کردند
 جوانی، سراب وار آماده‌ی سفر،
 زدا داره بور:
 آقا، شما مسوولید!
 شما مسوولید!
 شما مسوولید!

مسوولی چون اختیار همه چی رو گرفتی دستت. می‌گه: «حفظ نظام از اوجب واجبات است». مگه اصل نظام، مردم نیستند؟ مهرورزی، عدالت، خدمت به مردم، ... همش دروغ.



به نام دین، هر کاری می‌کنی. دروغ می‌گی، فقط اول و آخرش به «بسم‌الله» و یه «عجل فرجه» اضافه می‌کنی و جانماز آب می‌کشی. همش به نام دین.

درد دل من با دیوار

حالا نوبت شماست... بچه‌ها بچینین. هی چیز بنویسین. حرفاشون رو گوش ندین. حرصشون درآد. جونشون بالا بیاد، بزنند بچاک، این چاخان‌های دوروی ...

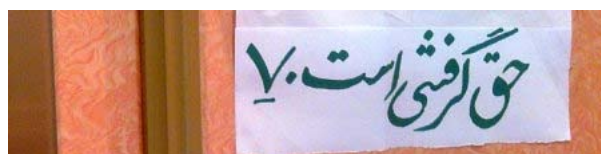
عکس‌ها، همه‌شون مربوط به دیوارنویسی‌های جنبش سبز هستند که از ۱۰ تیر تا ۲۹ مرداد ۸۸، بعد از کودتای ۲۲ خرداد، بچه‌ها فرستادن. می‌تونید بقیه عکس‌ها رو هم توک این وبلاگ ببینید: <http://iranisabzpics.blogspot.com>

۲۹ مرداد ۸۸

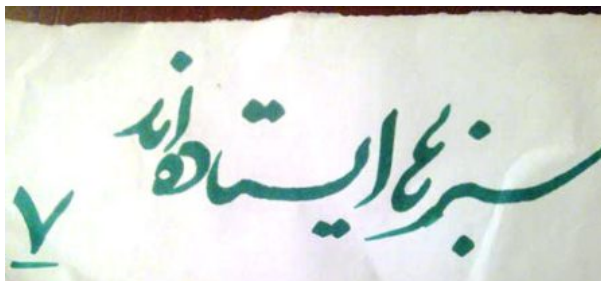
نمی‌دونم بنویسم «دروغ» یا بنویسم «صداقت». اول می‌نوشتم «صداقت»، ولی... فکر می‌کنی کروی بیاید از «عطوفت اسلامی» می‌گفت یا «تجاوز»؟ فقط امیدوارم آینده ما مثل انقلاب نشه، خشونت و اینا... در هر صورت، آینده مال ماست و ما تصمیم می‌گیریم چه جوری بشه، خودمون.



آینده مال ماست. البته با وجود اینا، نمی‌شه چیزی بهتر از این ماشین داغون برای آینده متصور شد.. اما حق گرفتنی ست.



و ما ایستاده‌ایم.



امید تنها راه پیروزی.



شبه سیه سفر کند، غم از وطن گذر کند.

